

دکتر رابرت چیشولم، ساموئل او، ۲، جلسه ۲۳، دوم سموئیل ۱۵-۱۳

۲۰۲۴ © رابرت چیشولم و تد هیلدبرانت

این دکتر باب چیشولم در تدریس خود در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۲۳، دوم سموئیل ۱۵:۱۲-۱۳ است. هر چه بکاری، همان را درو می‌کنی، ۱۳:۱۳
گمشده با جسم به خانه می‌آید، اما نه با روح. ۱۲. ۱۴.۱-۱۵

ما آماده‌ایم تا به فصل ۱۳ از باب دوم سموئیل برویم، که من آن را «هر چه بکاری، همان را درو می‌کنی» نامیده‌ام. و اغلب در زندگی و تجربه انسانی، فرزندان گناهان
والدین خود را تکرار می‌کنند.

و این اتفاق در این فصل خواهد افتاد. عدالت خداوند همچنان آشکار خواهد شد. داوود اعلام کرد که مرد ثروتمندی که بره را دزدیده است باید چهار گوسفند را پس
بدهد.

البته داوود آن مرد ثروتمند است. او قبلاً قسط اول از چهار قسط را پرداخت کرده است. نوزادی که از رابطه نامشروع داوود و بتشیع به دنیا آمده بود، مُرد.

خداوند نوزاد را زد و او مرد. در این فصل، بخش دوم را خواهیم دید. بنابراین، با گذشت زمان، در فصل ۱۳ آیه ۱۱، امنون پسر داوود عاشق تamar، خواهر زیبای ابشالوم
پسر داوود شد.

بنابراین تamar زن جوان زیبایی است و امنون جذب او می‌شود. او عاشق او می‌شود. فکر می‌کنم در اینجا منظور از عاشق شدن، صرفاً از نظر فیزیکی است، تقریباً
معادل شهوت.

او از نظر فیزیکی به او جذب شده است. شاید با خود فکر کنید که آیا این خواهر امنون پسر داوود و ابشالوم پسر داوود است؟ خب، این خواهر ناتنی اوست. آنها مادران
متفاوتی دارند.

و بنابراین، تamar و ابشالوم خواهر و برادر هستند. آنها پدر مشترکی، داوود، و همچنین مادر مشترکی دارند. اما امنون مادر متفاوتی دارد. بنابراین، او در اینجا عاشق
خواهر ناتنی خود می‌شود.

همانطور که متن را می‌خوانید، متن بر ماهیت زنا با محارم عشق امنون تأکید خواهد کرد. در اینجا از زبان خواهر و برادری استفاده خواهد شد. این راوی است که
سعی می‌کند ماهیت این رابطه و اینکه ... را پیش روی ما نگه دارد.

اشتیاه.

امنون چنان شیفته‌ی خواهرش تامار شد که خود را بیمار کرد. بنابراین، او در اینجا چنان بیمار عشقی است که به معنای واقعی کلمه، بیمار می‌شود. او باکره بود و به نظر می‌رسید که برای امنون غیرممکن است که کاری با او انجام دهد.

بنابراین، او احساس می‌کند که با توجه به ماهیت رابطه، وضعیت باکره بودن او، هیچ راهی وجود ندارد که او بتواند خواسته‌های جسمی خود را برای او برآورده کند. حالا امنون مشاوره‌ی به نام یوناداب، پسر شمیاء، برادر داوود، داشت. و او از امنون پرسید، چرا تو، پسر پادشاه، هر روز اینقدر نزار به نظر می‌رسی؟ نمی‌خواهی به من بگویی؟

چه اتفاقی برایت افتاده است؟ امنون به او گفت: «من عاشق تامار، خواهر برادرم ابشالوم، شده‌ام.»

و بنابراین یوناداب اینجا قرار است به امنون توصیه‌هایی در مورد چگونگی کنار آمدن با عشق زندگی‌اش، تامار، بدهد. و من فکر می‌کنم آنچه ما اینجا در دربار سلطنتی داوود می‌بینیم، یوناداب است که مردی زیرک نامیده می‌شود. در اینجا عنصری از خرد وجود دارد، اما خرد واقعی که ریشه در ترس خداوند دارد، واقعاً در دربار سلطنتی داوود وجود ندارد.

بله، آنها افراد باهوشی هستند، افراد باهوشی که می‌توانند نقشه بکشند، اما خرد، خرد واقعی اینجا کاملاً برعکس شده است. و این چیزی است که در دربار سلطنتی پیرامون داوود اتفاق می‌افتد. و این نقشه یوناداب است.

یوناداب گفت: «برو بخواب و وانمود کن که مریض هستی. وقتی پدرت به دیدنت آمد، به او بگو: دوست دارم خواهرم تامار بیاید و به من غذا بدهد. بگذار او غذا را جلوی چشمم آماده کند تا بتوانم او را تماشا کنم و بعد از دست او غذا بخورم.»

به عبارت دیگر، بله، من بیمار هستم پدر، اما مطمئناً اگر یک پرستار داشته باشم به من کمک می‌کند. تامار می‌تواند فرد مناسبی برای فرستادن باشد. شاید او بتواند پایین بیاید و به نوعی پرستار من باشد و چیزی برای خوردن درست کند.

خوب می‌شد. بنابراین، امنون دراز کشید و وانمود کرد که بیمار است. او قصد دارد نقشه را عملی کند.

وقتی پادشاه به دیدنش آمد، امنون به او گفت: «دوست دارم خواهرم تامار بیاید و در حضور من نان مخصوصی بپزد تا از دست او بخورم.» داوود پیامی برای تامار به کاخ فرستاد. و بنابراین، چیزی که اینجا خواهیم دید این است که این پیام ارسالی قرار است به وقوع بپیوندد.

باز هم، به یاد داشته باشید، این یادآوری اقتدار داوود است. داوود می‌تواند دستور بدهد و مردم هر چه او می‌گوید انجام می‌دهند. و بنابراین در فصل ۱۱، او به اینجا و آنجا می‌فرستاد و از همه چیز آگاه بود و نقشه قتل اوریا را می‌کشید تا بتواند بتشیع را به دست آورد.

و سوءاستفاده او از قدرت منجر به برخی جرایم جدی شد. خب، او هنوز هم در این داستان از قدرت خود استفاده می‌کند، ارسال و ارسال می‌کند. اما در این مورد خاص، او خارج از حلقه است.

او واقعاً مثل جوناداب نمی‌فهمد پشت صحنه چه می‌گذرد. و بنابراین، او تمار را به آنجا می‌فرستد تا بمیرد. بعداً در این فصل، او امنون را به سمت پشم‌چینی گوسفندانی که ابشالوم در دست دارد، می‌فرستد.

و ابشالوم در حال نقشه کشیدن برای مرگ امنون است و او امنون را به کام مرگ خواهد فرستاد. بنابراین امیدواریم ببینید که چگونه اعمال قدرت داوود نتیجه‌ای معکوس می‌دهد. در این فصل نتیجه‌ای معکوس خواهد داد.

و همه اینها بخشی از مجازات عادلانه خدا برای داوود است. بنابراین، داوود به تمار پیام می‌دهد که به خانه برادرت برو و برای او غذا درست کن. بنابراین، تمار آنچه پدرش دستور داده را انجام می‌دهد.

پس تمار به خانه برادرش امنون رفت. امنون دراز کشیده بود. او مقداری خمیر برداشت، آن را ورز داد، در مقابل دیدگان امنون نان پخت و آن را پخت. امنون آنجا دراز کشیده بود و آشپزی امنون را تماشا می‌کرد.

او نان را به او می‌دهد، اما او از خوردن امتناع می‌کند. ظاهراً افراد دیگری در اطراف هستند، خدمتکاران و امثال آنها. و او می‌گوید، همه را از اینجا بیرون کنید، امنون گفت.

بنابراین، همه رفتند. او می‌خواهد با تمار تنها باشد. و سپس به تمار می‌گوید، غذا را اینجا به اتاق خواب من بیاور.

بنابراین ظاهراً او به اتاق خواب برگشته است. چند اتاق بیرونی هم هستند که اتاق‌های دیگری هم در آنها هستند و او واقعاً می‌خواهد با او تنها باشد. بنابراین، ممکن است از دست تو غذا بخورم.

و بنابراین، تمار نانی را که آماده کرده بود، برداشت. او آن را به نزد امنون برد. و وقتی آن را برای خوردن نزد امنون برد، امنون او را گرفت.

او او را می‌گیرد و می‌گوید، بیا با من بخواب، خواهرم. به معنای واقعی کلمه، بیا با من بخواب، خواهرم. این پژواکی از گناه داوود است.

این فعل عبری به معنای دراز کشیدن و خوابیدن است. گاهی اوقات با حسن تعبیر برای تماس جنسی استفاده می‌شود. این کلمه‌ای است که برای رابطه جنسی داوود با بتشبع در فصل ۱۱ استفاده شده است.

و این اینجا خودش را نشان می‌دهد. و او می‌گوید، بیا با من بخواب، خواهرم. دوباره به ما یادآوری می‌شود که این زنا با محارم است، چیزی که او در ذهن دارد.

او می‌خواهد با خواهر ناتنی‌اش رابطه داشته باشد. این کار از نظر قانون ممنوع است. اما می‌دانید، از دیدگاه منحرف او، ممکن است این کلمه را اینجا به معنایی بیش از یک رابطه به کار ببرد.

او ممکن است آن را به معنای رمانتیک به کار می‌برد، زیرا شعر عاشقانه غزل غزل‌ها از خواهر به صورت استعاره‌ای برای عروس مرد جوان استفاده می‌کند. می‌توانید این را در غزل غزل‌های ۴ و ۵ ببینید. و شاید این همان روشی باشد که او از اصطلاحات اینجا استفاده می‌کند. فکر نمی‌کنید که او در این نوع درخواست به رابطه اشاره کند، اما ممکن است از آن به صورت عاشقانه استفاده کند.

اما با این وجود، به ما یادآوری می‌شود که واقعاً اینجا چه اتفاقی می‌افتد و چه گناهی در کار است. و او می‌گوید، نه برادر من، مرا مجبور نکن. چنین کاری نباید در اسرائیل انجام شود.

این کار بد را نکن. من چی؟ از کجا می‌توانستم از شر ننگ خود خلاص شوم؟
و تو چطور؟ تو مثل یکی از احمق‌های شرور اسرائیل خواهی بود. لطفاً با پادشاه صحبت کن.

او مانع ازدواج من با تو نخواهد شد. اما او به حرف او گوش نداد. و از آنجایی که از او قوی‌تر بود، به او تجاوز کرد.

بنابراین، او سعی می‌کند او را از این کار منصرف کند. او می‌گوید که انجام این کار برای ما اشتباه است. و می‌گوید، برادر من، این کار را نکن.

و جالب است زیرا چندین شباهت بین این روایت از تجاوز به تامار و روایت داوران ۱۹ تا ۲۱ از تجاوز به کنیز یک لایوی وجود دارد که باعث جنگ داخلی در اسرائیل می‌شود. به یاد دارید که یک لایوی با کنیزش سفر می‌کرد و آنها در جبهه توقف کردند. و قبل از پایان شب، مردان آنجا می‌خواستند با آن لایوی رابطه داشته باشند، اما در عوض،

آنها زن صیغه‌ای او را بیرون فرستادند و او به طرز وحشیانه‌ای مورد تجاوز گروهی قرار گرفت و به قتل رسید.

و چندین شباهت بین آن داستان و این داستان وجود دارد. و این چیزی نیست که من در سر داشته باشم. محققان دیگر نیز این را دیده‌اند.

و من فقط می‌خواهم آن تشابهات را مرور کنم تا بتوانید مجموع آنها را ببینید، که نشان می‌دهد این فقط تصادفی نیست. اول از همه، کلمات، تجاوز عمدی به لایوی و تجاوز عمدی امنون به خواهرش، هر دو به عنوان چیزی ننگین یا شریانه نامیده می‌شوند. نیواله کلمه عبری است.

واکنش وحشت‌زده‌ای اسرائیل به قتل کنیز. به یاد داشته باشید که لایویان تکه‌های بدن را فرستادند و بنی‌اسرائیل به آن واکنش نشان دادند. این بسیار شبیه درخواست تامار از امنون است، جایی که او می‌گوید چنین کاری نباید در اسرائیل انجام شود.

در آن زمان، چنین کاری هرگز در اسرائیل انجام نشده بود. بنابراین، چیزی منحصر به فرد در مورد شرارت اینجا وجود دارد. هر دو متن از یک فعل عبری استفاده می‌کنند.

کلمه «ایته» به معنای توهین یا تحقیر است و برای توصیف این جنایت به کار می‌رود. این همان کاری است که امنون با تامار کرد و همچنین همان کاری است که این مردان جیعه با آن کنیز انجام دادند.

در باب نوزدهم سفر داوران، افرایمی‌ها از مردان جیعه درخواست می‌کنند که ای برادران من، این کار زشت را نکنید.

از نظر ساختاری، این جمله با آنچه تامار به امنون می‌گوید یکسان است. برادرم را بشناس، مرا تحقیر نکن. عبارت «برادرم را بشناس» به علاوه‌ی یک ممنوعیت، در هیچ جای دیگری جز این دو متن نیامده است، که نشان می‌دهد شاید یک ارتباط بینامتنی با آنها وجود داشته باشد.

هم مردان جیعه و هم امنون هشدار داده شده را رد کردند. آنها امتناع ورزیدند. آنها گوش ندادند، همانطور که در هر دو متن به ما گفته شده است.

پس از تجاوز به تامار، امنون، همانطور که خواهیم دید، هنوز این آیه را نخوانده‌ایم، خواهیم خواند، به او می‌گویید، برخیز و بیرون برو. او می‌خواست شهوت خود را نسبت به او ارضا کند، اما چون امنون تلافی نکرد و احتمالاً با او جنگید، این موضوع او را آزرده خاطر کرد. او یک شریک عشقی راغب می‌خواست و به آن دست نیافت.

او قصد داشت امیال جسمانی خود را ارضا کند، اما حالا، چون زن تلافی نمی‌کند، او فقط می‌خواهد او از دید او دور باشد. کلمات او، برخیز، برو، تکرار جمله لاوی به صیغه‌اش در صبح روز بعد از تجربه وحشتناکش است. به یاد داشته باشید، زن به خانه خزید و او با بی‌رحمی به او گفت، بلند شو، برویم.

تا جایی که به او مربوط می‌شد، او یک کالای آسیب‌دیده بود. و من فکر می‌کنم چیزی که اینجا می‌بینیم، تقریباً مثل این است که راوی داستان ما، «تجاوز به تامار توسط امنون» را با عنوان «بازنگری در جیعه» (Gebah Revisited) جایگزین کرده است. چیزی درست مانند دوره قاضی، اینجا درست در دربار سلطنتی اتفاق افتاده است.

و البته، اگر به داستان آن قاضی برگردید، انواع و اقسام ارتباطات ادبی بین آن روایت و سدوم وجود دارد، روایت سدوم، جایی که سدومی‌ها می‌خواستند به فرستادگان، بازدیدکنندگانی که به لوط آمده بودند، تجاوز کنند. و بنابراین داستان قاضی را می‌توان «بازگشت به سدوم» نامید. این داستان را می‌توان «بازگشت به جیعه» نامید.

و بنابراین، به نوعی می‌توان گفت که سدوم و عموره به دربار سلطنتی آمده‌اند.

و بنابراین، او سعی می‌کند او را از این کار منصرف کند. و گاهی اوقات، محققان در مورد جایی که او می‌گوید، لطفاً با پادشاه صحبت کنید، دچار سردرگمی می‌شوند.

او مانع ازدواج من با تو نخواهد شد. طبق شریعت موسی، این اتفاق نمی‌تواند بیفتد. به همین دلیل است که او از همان ابتدا اینقدر ناامید شده و تصمیم گرفته هر چه می‌خواهد، بدون توجه به حکم شریعت، بپذیرد.

خب، او اینجا چه فکری در سر دارد؟ خب، او در این مرحله یک زن ناامید است. و من فکر می‌کنم او فقط سعی دارد طفره برود. او سعی دارد او را منحرف کند.

هی، فقط برو از بابا بپرس. همه چیز درست میشه. احتمالاً میگه، نه، من نمیتونم این کار رو بکنم.

اما او اینجا دارد روی احساساتش کار می‌کند. و چه کسی می‌داند؟ شاید باشد، شاید این تفسیری از دیوید باشد. شاید با خودش فکر کند که خب، بله، قانون این را ممنوع کرده، اما با شناختی که از پدرم دارم، شاید به هر حال بگذارد این اتفاق بیفتد.

بنابراین، ما واقعاً مطمئن نیستیم که در ذهن او چه می‌گذرد. این تلاشی برای متوقف کردن اوست، تا بتواند فرار کند. و بنابراین طبیعتاً او فقط می‌گفت، هی، از پدر بپرس، از پادشاه بپرس.

او مرا از تو جدا نمی‌کند. ما می‌توانیم ازدواج کنیم. اما او به حرف‌هایش گوش نمی‌دهد و به او تجاوز می‌کند.

و سپس آیه ۱۱۵، منون با نفرتی شدید از او متنفر بود. در واقع، او بیش از آنکه عاشقش باشد، از او متنفر بود. این نشان می‌دهد که هر عشقی که او داشت، صرفاً از نوع شهوت سطحی و فیزیکی بود.

و وقتی او این را تلافی نکرد، امنون دیگر نمی‌خواست با او کاری داشته باشد. امنون به او گفت، برخیز و برو بیرون. و سپس در آیه ۱۶، او به او گفت، بیرون کردن من ظلمی بزرگتر از کاری است که تو با من کردی.

اما او حاضر نشد به حرف‌هایش گوش دهد. چیزی که او در حال حاضر فکر می‌کند این است که به من تجاوز شده است. و او دارد به قوانین تجاوز جنسی و از این جور چیزها فکر می‌کند.

و او می‌گوید، حالا که به من بی‌احترامی کردی، من نابود شده‌ام. من یک کالای آسیب‌دیده هستم. زندگی‌ام به پایان رسیده است.

تو باید در این برهه با من ازدواج کنی. اما او قصد ندارد به آنجا برود. بنابراین خادم شخصی خود را فرا می‌خواند و آیه ۱۷ را می‌گوید: «این زن را از جلوی چشم من دور کن و در را پشت سرش قفل کن.»

بنابراین، تامار در تمام این ماجرا شخصیتی بسیار دلسوز است. او یک قربانی است و واقعاً سزاوار عدالت است. کسی باید قدم پیش بگذارد و امنون را به خاطر کاری که انجام داده است، پاسخگو کند.

اما خدمتکار او را بیرون می‌کند و در را پشت سرش می‌بندد. او ردایی فاخر بر تن دارد. زیرا این نوع لباس، لباس دختران باکره پادشاه بود.

بنابراین، آنها لباس‌های مخصوصی پوشیدند که نشان می‌داد من دختر باکره پادشاه هستم. اما تامار خاکستر را روی سرش می‌ریزد. او ردای مزین خود را پاره می‌کند، انگار که می‌گوید این لباس دیگر برای من مناسب نیست.

او دستانش را روی سرش گذاشت، که حتماً نشانه‌ای از سوگواری بوده است. و در حالی که با صدای بلند گریه می‌کرد، آنجا را ترک کرد. بنابراین، او مورد تجاوز و بی‌احترمی برادر ناتنی خودش قرار گرفت.

زندگی او در این فرهنگ نابود شده است. او کالایی آسیب‌دیده است. او به خانه می‌رود و برادر تنی‌اش، آبشالوم، به او می‌گوید: «آیا امنون، برادرت، با تو بوده است؟ آیا او این کار را با تو کرده است؟» و سپس به او می‌گوید: «خواهرم، فعلاً ساکت باش.»

اون برادرت. این حرف رو به دل نگیر. انگار اینجا خیلی بهش بی‌احترمی می‌شه.

اما اینطور نیست. و تامار در خانه برادرش آبشالوم زندگی می‌کرد، زنی تنها و بی‌کس. او نمی‌تواند ازدواج کند.

حالا هیچ‌کس او را نمی‌برد. داوود چه واکنشی نشان خواهد داد؟ وقتی داوود پادشاه همه این‌ها را شنید، خشمگین شد. و آبشالوم حتی یک کلمه هم به امنون نگفت.

دیوید خشمگین است، اما شاید مهم‌تر این باشد که تشخیص دهد چه کاری را انجام نداده است. یک واکنش احساسی وجود دارد. او عصبانی است، اما هیچ کاری با امنون نمی‌کند.

او به خاطر کارهایی که آبشالوم انجام داده، عدالت را در حق او اجرا نمی‌کند. او از تامار دفاع نمی‌کند. آبشالوم چیزی، چه خوب و چه بد، نمی‌گوید.

اما او از امنون متنفر بود زیرا او خواهرش تامار را بی‌آبرو کرده بود. در اینجا یک عامل آبرو-شرم وجود دارد. و آبروی آبشالوم و خواهرش نقض شده است.

و بنابراین، او از امنون متنفر است. و او قصد دارد در این مورد کاری انجام دهد. و در آیه ۲۳، دو سال بعد، او منتظر زمان خود است.

قرار است پشم‌چینی گوسفندان انجام شود. و آبشالوم نزد پادشاه می‌رود و می‌گوید، آیا به من ملحق می‌شوی؟ چرا پایین نمی‌آیی، پدر؟ و داوود می‌گوید، نه پسر، هیچ‌کدام از ما نباید بیاییم. ما فقط باری بر دوش تو خواهیم بود.

لازم نیست تمام خانواده در مراسم پشم‌چینی گوسفندان حاضر شوند. آبشالوم او را تشویق می‌کند، اما او همچنان از رفتن امتناع می‌کند. او دعای خیرش را می‌خواند.

و سپس آبشالوم می‌گوید، خب اگر قرار نیست بیایی، چرا نمی‌گذاری برادرم امنون با ما بیاید؟ و تقریباً انگار بخشی از وجود داوود اینجا مشکوک است. او در آیه ۲۶ می‌پرسد که چرا او باید با تو بیاید. اما آبشالوم او را ترغیب می‌کند.

پس، توجه کنید که داوود چه می‌کند. او امنون و بقیه پسران پادشاه را با خود فرستاد. بنابراین همانطور که داوود تامل را به کام مرگ فرستاد، اینجا هم همین کار را می‌کند.

او در این لحظه متوجه این موضوع نیست. آبشالوم نقشه‌های کشیده است. و به افرادش می‌گوید، گوش کنید، وقتی امنون از نوشیدن شراب سرخوش است و من به شما می‌گویم، امنون را بزنید، سپس او را بکشید.

نترس. مگر من این دستور را به تو نداده‌ام؟ قوی و شجاع باش. فکر می‌کنم چیزی که او می‌گوید این است که، این کاری است که من می‌خواهم تو انجام دهی.

و نمی‌خواهم در این مورد تردید کنی و به خاطر اینکه این قتل است، عقب‌نشینی کنی. من مسئول هستم. من دستور را داده‌ام.

تو فقط وسیله‌ی من هستی. پس نگرانش نباش. فقط انجامش بده.

بنابراین، افراد آبشالوم با امنون همان کاری را کردند که آبشالوم دستور داده بود. سپس همه پسران پادشاه برخاستند، سوار قاطرهای خود شدند و فرار کردند. بنابراین، قتل رخ می‌دهد و پسران دیگر از خود می‌پرسند، اینجا چه خبر است؟ آیا او همه پسران را هدف قرار داده است؟ و بنابراین، وقتی این اتفاق می‌افتد، آنها فرار می‌کنند.

خب، بعضی از کلماتی که اینجا استفاده شده جالبه. وقتی آبشالوم به افرادش می‌گه که امنون رو بزن و بعد بکشش. اینا همون دسته از افعالی هستن که قبلاً در موردشون صحبت کردیم.

اینجا طینی از قتل اوریا توسط داوود وجود دارد. به یاد داشته باشید که او به یوآب گفت که عقب‌نشینی نکند، بنابراین می‌خواست اوریا را بزند و بکشد. و اکنون ما آبشالوم را داریم که از همان زبان استفاده می‌کند و دستور قتل برادر ناتنی خود را می‌دهد.

و بنابراین، در حالی که آنها در راه بودند، خبر به داوود رسید. پسران در حال عقب‌نشینی هستند و خبر به داوود رسید که آبشالوم همه پسران پادشاه را کشته است. حتی یک نفر از آنها باقی نمانده است.

این اغراق است. این خبر جعلی است. این از آن نوع اتفاقاتی است که می‌افتد.

خدای من، آبشالوم همه را از بین برده است. نه، پادشاه برخاست، لباس خود را پاره کرد و روی زمین دراز کشید و همه خدمتکارانش با لباسهای پاره در کنارشان ایستاده بودند. اما یوناداب، همان کسی که به امنون توصیه کرده بود که چگونه با خواهرش، پسر شمیا، برادر داوود، یکی از برادرزاده‌های داوود، کنار بیاید، می‌گوید: «سرورم فکر نکند که آنها همه شاهزادگان را کشته‌اند.»

فقط امنون مرده است. این نیت آشکار ابشالوم از روزی بوده که امنون به خواهرش تamar تجاوز کرد. و من از بی‌رحمی این مرد تعجب می‌کنم، چون دارم فکر می‌کنم چرا پادشاه نمی‌تواند بگوید، چرا به ما نگفتید؟ اما، سرورم، پادشاه نباید نگران گزارش مرگ همه پسران پادشاه باشد.

فقط امنون مرده است. من می‌دانم، من از هدف ابشالوم خبر دارم. او در داستان، نقطه مقابل داوود است.

شگفت‌انگیز است که دیوید سر این موضوع از دست او عصبانی نمی‌شود. شاید هم عصبانی شده، اما داستان این را نمی‌گوید. او از همه چیز خبر دارد.

او می‌داند پشت صحنه چه می‌گذرد. او می‌داندست، به امنون هم توصیه کرد که همان کاری را که با تamar کرد، انجام دهد. او از قصد ابشالوم آگاه است، هرچند ابشالوم سعی می‌کند همه چیز را مخفی نگه دارد.

او می‌داند. دیوید نمی‌داند. و در این موضوع یک طنز وجود دارد.

پادشاهی که همه را می‌فرستد، نمی‌داند در دربار سلطنتی خودش چه می‌گذرد. کار به آنجا رسیده و همه اینها بخشی از مجازات خدا بر داوود است، زیرا این بخش دوم است. همچنین، عنصر دیگری از عدالت در اینجا وجود دارد.

یادتان هست وقتی تamar بعد از تجاوز برگشت و لباسش را پاره کرد، لباس‌هایش را درید و با صدای بلند گریه کرد. و داوود از امنون عصبانی شد، اما او واقعاً کار خاصی نکرد. و بنابراین، فکر می‌کنم ابشالوم بالاخره تصمیم گرفت که این موضوع را مطرح کند.

اگر پدرم قرار نیست عدالت را در مورد امنون اجرا کند، من این کار را خواهم کرد. و توجه کنید که در این داستان، همه با لباس‌های پاره و گریه کردن به پایان می‌رسند. بنابراین، فکر می‌کنم داوود کم‌کم دارد همان احساسی را پیدا می‌کند که تamar داشت.

خب، شاید از خودتان بپرسید که ابشالوم قرار است چه کار کند؟ ابشالوم قرار است چه کار کند؟ خب، طبق آیه ۳۴ او فرار می‌کند. و سپس قاصدان می‌آیند و شرح کامل ماجرا را برای داوود تعریف می‌کنند و همه با صدای بلند شیون می‌کنند. و پادشاه و همه دربارانش نیز طبق آیه ۳۶ به تلخی گریستند.

در همین حال، ابشالوم از شهر خارج می‌شود. او فرار می‌کند و به نزد تلمای، پسر عمیهود، پادشاه جشور، در منطقه ماوراء اردن می‌رود. این پدربزرگ از طرف مادر است.

و بنابراین، او می‌رود و تصمیم می‌گیرد با پدربزرگ و مادربزرگش در مکانی امن زندگی کند. پادشاه داوود روزهای زیادی برای پسرش سوگواری می‌کند و ابشالوم به مدت سه سال در جشور می‌ماند.

در مورد چگونگی ترجمه در اینجا بحث‌هایی وجود دارد، اما در آیه ۳۹ حداقل طبق یک تفسیر، به ما گفته شده است که پادشاه داوود مشتاق رفتن به نزد ابشالوم بود زیرا از مرگ امنون تسلی یافته بود.

با گذشت زمان، داوود نیز علاقه‌ی زیادی به ابشالوم پیدا می‌کند، به خصوص از زمانی که امنون رفته است. و بنابراین، ابشالوم فرار کرده، امنون مرده است، و داوود قسط دوم از چهار قسط را پرداخت کرده است. و این ما را به فصل ۱۴ می‌رساند.

در فصل ۱۴ آیات ۱ تا فصل ۱۲:۱۵ که خیلی سریع به آن خواهیم پرداخت، چیزی که اینجا خواهیم دید این است که یک پسر ولخرج قرار است با جسم به خانه برگردد، اما نه با روح. بنابراین، در فصل ۱۴ آیات ۱ تا ۱۲، یک پسر ولخرج قرار است با جسم به خانه بیاید، اما نه با روح. و بنابراین، در فصل ۱۴ آیه ۱ می‌خوانیم، یوآب، پسر صرویه، می‌دانست که قلب پادشاه مشتاق ابشالوم است.

آنطور که از ترجمه برمی‌آید، داوود فقط آرزوی بودن با ابشالوم را داشت، در مورد ترجمه کمی عدم قطعیت وجود دارد. شاید او فقط می‌دانست که داوود زیاد به ابشالوم فکر می‌کند. اینکه آیا آن جنبه احساسی اضافی در آن وجود داشته است یا خیر، بستگی به نحوه تفسیر متن عبری دارد.

داوود هنوز حداقل به ابشالوم فکر می‌کند، و بنابراین یوآب تصمیم می‌گیرد که باید ابشالوم را به اینجا برگردانیم. انگیزه‌های او در این مورد مشخص نیست. شاید او نگران است که اگر اتفاقی برای داوود بیفتد، شاید به گزینه‌های دیگر برای جانشینی داوود اعتماد زیادی ندارد.

شاید او ابشالوم را به عنوان کسی که می‌تواند پادشاه خوبی شود، می‌بیند. به هر حال، او تصمیم می‌گیرد که ابشالوم را به خانه‌اش بازگرداند. بنابراین، یوآب به تقوع می‌فرستد و زنی خردمند در آنجا حضور دارد.

و من در این زمینه فکر می‌کنم عاقلانه است، به این معنا که او می‌داند چگونه از کلمات به خوبی استفاده کند. اما باز هم، این حيله است. خرد در این زمینه‌ها حيله است.

یوناداب، نصیحت او به امنون، اساساً برای فریب دادن داوود طراحی شده بود. و او فردی زیرک یا خردمند نامیده می‌شد، اما خرد و حکمت او وارونه شد. اینجا هم همینطور.

یوآب قصد دارد از این زن خردمند برای اهداف فریبنده استفاده کند. او سعی خواهد کرد داوود را در موقعیتی قرار دهد که با بازگرداندن ابشالوم موافقت کند. به نظر می‌رسد که این خواسته یوآب است.

بنابراین، او به زن می‌گوید، تو باید آن قسمتی را که من برایت در نظر گرفته‌ام، بپوشی. وانمود کن که عزاداری. لباس عزا بپوش.

از هیچ لوسیون آرایشی استفاده نکن. مثل زنی رفتار کن که روزهای زیادی را برای مرده سوگواری کرده است. پس، از تو می‌خواهم وانمود کنی که عزادار هستی.

بنابراین، به نظر می‌رسد یک زن خردمند در اینجا با یک بازیگر خوب بودن برابر است. ما فقط می‌خواهیم داوود را فریب دهیم. سپس نزد پادشاه برویم و این را به او بگوییم.

و اساساً، یوآب حرف را در دهان او می‌گذارد. و ظاهراً او به عنوان یک زن خردمند شهرت دارد. او قادر خواهد بود این کار را به خوبی انجام دهد.

و او پیش داوود می‌رود و در مقابل او به خاک می‌افتد و التماس کمک می‌کند. و داوود از او می‌پرسد، چه چیزی تو را آزار می‌دهد؟ و او می‌گوید، من بیوه هستم.

شوهرم مرده است.

و من دو پسر داشتم. و آنها با هم دعوا کردند. و یکی از آنها دیگری را زد و کشت.

خب، یکی از پسرانم پسر دیگر را کشت، شاید به قتل رساند. حالا تمام قبیله علیه بنده شما شورش کرده‌اند. و از من می‌خواهند که پسر، پسر زنده‌ام را به آنها تحویل دهم تا او را به جرم قتل اعدام کنند.

اما او می‌گوید، مشکل اینجاست. من نمی‌خواهم هر دو پسر را از دست بدهم. من قبلاً پسر را از دست داده‌ام. یک پسر.

و برای من مهم است که پسر زنده‌ام، حتی با اینکه برادرش را کشته، زنده بماند. چون او تنها وارث است. و ما نمی‌خواهیم نسل خانواده از بین برود.

آنها تنها زغال سوزانی را که برایم باقی مانده بود خاموش می‌کردند و از شوهرم نه نامی باقی می‌ماند و نه نسلی بر روی زمین. و بنابراین، او بر این اساس به او متوسل می‌شود. در این مورد خاص، خانواده از عدالت مهم‌تر است.

و ضمناً، به نظر می‌رسد داوود هم همین فکر را می‌کرد. یوآب هرگز به سزای اعمالش نرسید. و آنها امیدوارند که ابشالوم هم این کار را نکند.

بنابراین، زن می‌گوید، باشد که سرورم، پادشاه، من و خانواده‌ام را عفو کند و پادشاه و تخت او بی‌گناه باشند. بنابراین، داوود گفته است، من از طرف شما دستوری صادر خواهم کرد.

و سپس داوود در آیه 10 می‌گوید، اگر کسی چیزی به شما گفت، او را نزد من بیاورید.

آنها دیگر مزاحم تو نخواهند شد. من در این مورد برای تو حکومت خواهم کرد. و او گفت، پس بگذار پادشاه از خداوند، خدای خود، بخواهد که مانع از آن شود که انتقام گیرنده خون، ویرانی را افزایش دهد تا پسر من نابود نشود.

به عبارت دیگر، من واقعاً می‌خواهم که شما مطمئن شوید که یک حکم رسمی اینجا صادر می‌کنید و آنچه را که آنها می‌خواهند انجام دهند، لغو می‌کنید. و بنابراین، دیوید می‌گوید، به حیات خداوند قسم که حتی یک تار مو از سر پسر من به زمین نخواهد افتاد. بنابراین، او واقعاً به دیوید فشار آورده است تا به نفع او حکم کند.

و داوود حاضر به انجام این کار بوده است. و بنابراین، زن می‌گوید: «بگذار بنده‌ات سخنی با سرورم، پادشاه، بگوید.» او پاسخ داد: «بگو.»

و زن می‌گوید، پس چرا چنین چیزی را علیه قوم خدا طرح کرده‌اید؟ او این موضوع را به نوعی علیه داوود وارونه جلوه می‌دهد. وقتی پادشاه این را می‌گوید، آیا خودش را محکوم نمی‌کند؟ زیرا پادشاه پسر تبعید شده‌ی خودش را برنگردانده است. به عبارت دیگر، شما از طرف من و پسر من حکم می‌دهید.

تو داری برای پسر من خیلی دلسوزی می‌کنی. اما در مورد پسر خودت چی؟ در مورد پسر تبعید شده‌ات چی؟ مثل آبی که روی زمین ریخته شده. حالا یادت باشد، یوآب او را مجبور کرده که همه این حرف‌ها را بزند.

بنابراین، استدلال او این است که شما مداخله کرده‌اید و نسبت به من و پسر دلسوز بوده‌اید و جان او را نجات داده‌اید. اما در مورد پسر خودتان، پسر تبعید شده خودتان چطور؟ و سپس در آیه ۱۴، او به یاد داشته باشید، یوآب این کلمات را در دهان او می‌گذارد. دقیقاً به او گفته شده است که چه بگوید.

او زن خردمندی است. او در برقراری ارتباط خوب است. و بنابراین، او او را انتخاب کرده است.

و بنابراین، این فلسفه یوآب است که اینجا مطرح می‌شود. مانند آبی که روی زمین ریخته می‌شود و دیگر نمی‌توان آن را جمع کرد، بنابراین ما هم باید بمیریم. همه می‌میرند.

مرگ اجتناب‌ناپذیر است. اما این چیزی نیست که خدا می‌خواهد. بلکه او راه‌هایی را تدبیر می‌کند تا فرد تبعیدی از او تبعید نشود.

بنابراین، به نظر می‌رسد استدلال این است که، خب، همه باید بمیرند، اما کار خدا بازگرداندن مردم است. و خدا دنبال کشتن مردم نیست. او به راه‌هایی فکر می‌کند که یک فرد تبعیدی بتواند به زندگی عادی خود بازگردد.

و این فلسفه یوآب است. او یک قاتل است. او با عدالت روبرو نشده است، به جز اینکه داوود پس از کشتن اینر، چند بار او را نفرین کرد، اما او به هیچ وجه در عمل با عدالت روبرو نشده است.

و این فلسفه اوست. مردم می‌میرند، و خدا در تلاش است تا آنها را بازگرداند تا مجبور نباشند تبعید شوند. و این همچنین نشان دهنده نگرش او نسبت به ایشالوم است.

به این فکر کنید، یوآب و ایشالوم از خیلی جهات خیلی شبیه هم هستند. هر دو قاتل هستند. و بنابراین، یوآب می‌خواهد که داوود به این پسر قاتلش رحم کند، همانطور که در گذشته به یوآب رحم کرده است.

بنابراین اکنون آمده‌ام تا این را به سرورم پادشاه بگویم زیرا مردم مرا ترسانده اند. بنده شما فکر کرد که می‌خواهم با پادشاه صحبت کنم. او در اینجا به موضوع خودش برمی‌گردد.

و اکنون بنده‌ات می‌گوید: «باشد که کلام سرورم پادشاه، میراث مرا از سرورم پادشاه تضمین کند.» او مانند فرشته‌ی خدا در تشخیص خوب و بد است. او از او تعریف و تمجید می‌کند.

تو واقعاً آدم عاقلی هستی. نکته‌ی طنز ماجرا این است که دیوید در این داستان خیلی عاقل نیست. او واقعاً از بیرون به ماجرا نگاه می‌کند.

خداوند، خدای تو، با تو باد. خب، داوود احمق نیست. پادشاه به زن می‌گوید: «پاسخ آنچه را که می‌خواهم از تو بپرسم، از من پنهان نکن.»

زن گفت: «داوود به چیزی مشکوک شده است. بگذارید آقاایم پادشاه صحبت کند.» پادشاه پرسید: «مگر در تمام این ماجرا دست یوآب با تو نیست؟» بیا و حالا به من بگو.

مگر یوآب از تو نخواست که پسر را به خانه بیاوری؟ و زن پاسخ داد: «به جان شما سوگند، سرورم پادشاه، هیچ‌کس نمی‌تواند از فرمان سرورم پادشاه سرپیچی کند.» بنابراین، او در اینجا کمی بیشتر از داوود تعریف و تمجید می‌کند.

این بندهات یوآب بود که به من دستور داد این کار را انجام دهم، و او بود که تمام این سخنان را به دهان بندهات گذاشت.

کاملاً درست می‌گویی. من فقط چیزی را که او از من خواست می‌گویم. بندهات یوآب این کار را کرد تا وضعیت فعلی را تغییر دهد.

او احساس می‌کند که تغییری در راه است. سرورم حکمتی مانند حکمت یک فرشته‌ی خدا دارد. او از هر اتفاقی که در زمین می‌افتد، آگاه است.

بنابراین، او کمی بیشتر از دیوید تعریف و تمجید می‌کند. و باز هم، طنز ماجرا این است که نه، دیوید این کار را نمی‌کند. در این زمینه خاص، او متوجه کارهای او شده است، اما واقعاً بسیاری از چیزهایی که در جریان بوده را درک نکرده است.

و بنابراین، پادشاه به یوآب گفت: «بسیار خوب، من این کار را خواهم کرد. برو و آن جوان، ابشالوم، را بیاور.» و یوآب به روی خود افتاد، به داوود احترام گذاشت و پادشاه را برکت داد.

و یوآب می‌گوید: «امروز خدمتگزارت می‌داند که در نظر تو، ای سرورم پادشاه، مورد لطف قرار گرفته است، زیرا پادشاه درخواست خدمتگزارش را اجابت کرده است.» پس، یوآب از داوود تشکر می‌کند. من از این واقعیت که در حضور تو جایگاهی دارم که در آن درخواست مرا اجابت می‌کنی، سپاسگزارم.

بنابراین، یوآب به جشور می‌رود. او ابشالوم را به اورشلیم بازمی‌گرداند. اما داوود در این برهه از زمان، چه به معنای واقعی کلمه و چه به معنای مجازی، آماده نیست که ابشالوم را به طور کامل بپذیرد.

و پادشاه گفت که او باید به خانه خودش برود. او نباید روی مرا ببیند. او می‌تواند به اینجا برگردد، اما من آماده نیستم که با او رابطه داشته باشم.

بنابراین، ابشالوم به خانه خودش رفت. او چهره پادشاه را ندید. و داستان برای لحظه‌ای مکث می‌کند، و سپس راوی مکث می‌کند تا درباره ابشالوم صحبت کند.

در آیه ۲۵، تمام اسرائیل، مردی به زیبایی آبشالوم مورد ستایش نبود. بنابراین، آبشالوم فردی بسیار جذاب است. از فرق سر تا کف پایش هیچ عیبی در او نبود.

این نشان می‌دهد که جذابیت فیزیکی او می‌تواند از نظر بسیاری، او را به کاندیدای اصلی پادشاهی تبدیل کند. در اینجا کمی پیش‌بینی وجود دارد. آبشالوم چیزهای زیادی برای ارائه دارد.

برخی از افرادی که تمایل دارند مسائل را سطحی ببینند، به ظواهر بیرونی نگاه می‌کنند، فکر می‌کنند که او پادشاه خوبی خواهد شد. و در واقع، او این کار را خواهد کرد و در تلاش خود برای تصاحب پادشاهی، حمایت زیادی را به دست خواهد آورد. بنابراین، نوعی پیش‌بینی وجود دارد.

هر وقت موهای سرش را کوتاه می‌کرد، سالی یک بار کوتاه می‌کرد، چون برایش خیلی سنگین می‌شد. آنها را وزن می‌کرد و وزنش طبق استاندارد سلطنتی ۲۰۰ شکل بود، یعنی تقریباً سه پوند.

موهای زیادی دارد، بنابراین او مردی خوش‌قیافه است. سه پسر و یک دختر برای آبشالوم به دنیا آمدند. نام دخترش تامار بود و او زنی زیبا شد.

بنابراین، او دختر خودش را به نام خواهر بی‌آبرو شده‌اش نامگذاری می‌کند. و این برای ما یادآور کل آن واقعه است که در آن عدالت تا زمانی که آبشالوم امنون را کشت، اجرا نشده بود. واقعه تامار هنوز هم به نوعی در پس‌زمینه ماجرا قرار دارد.

طبق آیه ۱۲۸، دو سال در اورشلیم زندگی می‌کند و اصلاً روی پادشاه را نمی‌بیند. بنابراین، آبشالوم می‌خواهد که به طور کامل به مقام خود بازگردد. او این ترتیب را دوست ندارد.

او پسری ولخرج است که به خانه آورده شده اما داوود هنوز او را به طور کامل نپذیرفته است. بنابراین، او یوآب را فرا می‌خواند. او با خود فکر می‌کند که باید با یوآب تماس بگیرم.

یوآب مرا به اینجا برگرداند. باید یوآب را وادار کنم که بیاید و پیش پادشاه برود و به من در اینجا کمک کند. و او بار دوم کسی را فرستاد و یوآب نیامد.

به نظر می‌رسد که یوآب تغییر کرده است. یوآب می‌خواست او برگردد، شاید به این دلیل که احساس می‌کرد در صورت بروز اتفاقی برای داوود، به او نیاز داریم. او بهترین کاندیدا برای پادشاهی است.

اما ظاهراً وقتی یوآب رفتار داوود را نسبت به آبشالوم می‌بیند، عقب‌نشینی می‌کند. و او در این برهه اصلاً به آبشالوم نزدیک نیست. بنابراین، به نظر می‌رسد که نگرش یوآب تغییر کرده است.

بنابراین، آبشالوم کاری کاملاً رادیکال انجام می‌دهد. و این نشان می‌دهد که او چه نوع شخصیتی است. ببینید، بخش زیادی از این ماجرا شخصیت‌پردازی است.

آبشالوم شبیه پادشاه به نظر می‌رسد. او نام دخترش را از روی نام خواهر بی‌آبرویش گذاشته است. ماجرای تamar هنوز هم او را آزار می‌دهد، یا حداقل زیاد به یادش می‌آید.

و حالا به نظر نمی‌رسد که بتواند توجه یوآب را جلب کند. خب، وقتی نمی‌توانید توجه کسی را جلب کنید، چه کار می‌کنید؟ خب، می‌توانیم کلی توضیحات منطقی ارائه دهیم. خب، شاید فقط لازم باشد برود و شخصاً با او روبرو شود.

نه، چرا فقط مزرعه‌اش را آتش نمی‌زنید؟ خانه‌اش را آتش بزنید، می‌دانید، مزرعه‌اش را آتش بزنید. بنابراین، او می‌گوید، ببینید، مزرعه یوآب کنار مزرعه من است. او به سختی آنجاست.

برو آتشش بزن. این کار او را به اینجا می‌کشاند. و مطمئناً، این کار را می‌کند.

یوآب به خانه‌ی ابشالوم رفت. و به او گفت، چرا خدمتکارانت مزرعه‌ی مرا آتش زده‌اند؟ بنابراین، این توصیف ابشالوم به عنوان کسی است که برای رسیدن به خواسته‌هایش به هر کاری متوسل می‌شود. و ابشالوم می‌گوید، ببین، من برایت پیغام فرستادم، و تو نیامدی.

خب، من باید به کاری می‌کردم که توجه تو رو جلب کنم. چرا از گشور برگشتم؟ اگر هنوز آنجا بودم برایم بهتر بود. حالا می‌خواهم چهره پادشاه را ببینم.

و اگر من مرتکب هر گناهی شده‌ام، بگذار مرا بکشد. بنابراین، او اینجا کمی پا را فراتر می‌گذارد، انگار که می‌گوید، می‌دانید، من واقعاً هیچ کار اشتباهی نکرده‌ام. من فقط کاری را که امنون با او کرده بود، با او کردم.

و بنابراین، اگر کار اشتباهی انجام داده‌ام، مرا اعدام کنید. اگر نکرده‌ام، مرا کاملاً به مقام قبلی‌ام برگردانید. به نظر می‌رسد استدلال او در حال حاضر همین است.

پس یوآب نزد پادشاه رفت و این را به او گفت. و پادشاه، ابشالوم را احضار کرد. او وارد شد، تعظیم کرد و پادشاه او را بوسید.

که به نظر من نشانه‌ای است که شما کاملاً به مقام قبلی خود بازگشته‌اید. خب، از آنجایی که فصل ۱۵ شروع می‌شود و ما قصد داریم به سرعت به ۱۲ آیه اول نگاه بیندازیم، کاملاً واضح است که ابشالوم نقشه‌ای در سر دارد. او نقشه‌هایی برای رسیدن به تخت سلطنت دارد.

و می‌توان استدلال کرد که او داوود را پادشاهی ضعیف می‌داند که عدالت را آنطور که یک پادشاه باید، ترویج نمی‌کند. و بنابراین، خود را کسی می‌داند که می‌تواند این را اصلاح کند، و این برای اسرائیل چیز خوبی خواهد بود. و بنابراین، در طول زمان، ابشالوم برای خود ارابه و اسب و ۵۰ مرد فراهم می‌کند تا پیشاپیش او بدونند.

طبق معیارهای فرهنگی، به جورایی به گارد سلطنتی داره، به حال و هوای سلطنتی. این کاریه که پادشاهان انجام می‌دن، و بنابراین داره به جورایی خودش رو شبیه پادشاه نشون می‌ده. حداقل این طرز فکری است که او در مورد خودش دارد.

و بعد صبح زود بیدار می‌شد و می‌رفت و کنار جاده‌ای که به دروازه شهر منتهی می‌شد می‌ایستاد. اساساً، ظاهراً، مردم به شهر می‌آمدند، آنها برای قضاوت در مورد آنچه عادلانه است به داوود مراجعه می‌کردند. تقریباً مانند کاری که زن تقوعی انجام داد، اینکه ابشالوم در فصل قبل کار می‌کرد.

و مردم از قبایل اسرائیل با مشکلاتی می‌آیند، و ابشالوم درست آنجاست تا آنها را متوقف کند و با آنها ملاقات کند. و او می‌گوید، او با آنها اینگونه صحبت می‌کند، ببینید، ادعاهای شما معتبر و درست است، اما هیچ نماینده‌ای از سوی پادشاه برای شنیدن شما وجود ندارد. در حال حاضر عدالت در اینجا اجرا نمی‌شود.

فکر می‌کنم او سعی دارد آنچه را که با داوود می‌گذرد، تضعیف کند. و ابشالوم می‌گوید، کاش من قاضی این سرزمین بودم، هر کسی که شکایتی یا پرونده‌ای دارد می‌توانست پیش من بیاید و من شاهد عدالت در مورد او باشم. واقعاً؟ خب، وجود دارد همیشه در این موارد با هم رقابت می‌کنند، اما به نظر می‌رسد که او نوید رضایت همه را می‌دهد.

این غیرممکن است. بنابراین، ابشالوم خود را به عنوان قهرمان عدالت معرفی می‌کند، گویی می‌گوید: «پدر من واقعاً صلاحیت ادامه حکومت را ندارد زیرا همه ما می‌دانیم که پادشاهان مسئول عدالت هستند. اما من به عدالت متعهد هستم.»

من مطمئن خواهم شد که دعوی عادلانه همه شنیده شود، و من قهرمان عدالت برای اسرائیل خواهم بود. طبق آیه ۵، هر وقت کسی به او نزدیک می‌شد تا در مقابلش تعظیم کند، ابشالوم دستش را دراز می‌کرد، او را می‌گرفت و می‌بوسید. مثل سیاستمداری که نوزادان را می‌بوسد.

او سعی می‌کند خود را عزیز و محبوب مردم کند. و با تمام بنی‌اسرائیلی که برای دادخواهی نزد پادشاه می‌آمدند، اینگونه رفتار می‌کرد. و به این ترتیب، او قلب قوم اسرائیل را ربود.

او یک سیاستمدار زیرک است و قلب آنها را می‌رباید. و در این مرحله کاملاً آشکار است که او نقشه‌هایی برای تاج و تخت دارد. و او واقعاً قصد دارد شورش ایجاد کند و سعی کند تاج و تخت داوود را از او بگیرد.

چهار سال گذشت و ابشالوم به پادشاه گفت که حالا آماده‌ی حرکت است. او گفت: «اجازه بده به حبرون بروم و نذری را که به خداوند کرده‌ام، ادا کنم. در حالی که بندهات در جشور و آرام زندگی می‌کرد، این نذر را کردم.»

اگر خداوند مرا به اورشلیم برگرداند، خداوند را در حبرون پرستش خواهم کرد. اینجا یک طنز وجود دارد زیرا اینجا جایی است که داوود پس از مرگ شائول ابتدا بر یهودا پادشاه شد. به یاد داشته باشید که او به حبرون رفت و مردان یهودا او را به عنوان پادشاه شناختند و او هفت سال در حبرون حکومت کرد.

بنابراین، پادشاه، داوود، که واقعاً دیگر در جریان نیست، نمی‌بیند چه اتفاقی دارد می‌افتد. او می‌گوید، به سلامت برو. و بنابراین، ابشالوم به حبرون می‌رود.

اما او پیام‌رسان‌های مخفی را به سراسر قبايل اسرائیل فرستاده بود و اعلام کرده بود که به حبرون بیاید زیرا قرار است ایشالوم در آنجا به عنوان پادشاه شناخته شود.

یادتان باشد که او قلب آنها را تسخیر کرده است. او حمایت دارد.

او متوجه می‌شود که وقت حرکت است. و بنابراین، ۲۰۰ مرد از اورشلیم، ایشالوم را همراهی کردند. آنها به عنوان مهمان دعوت شده بودند و کاملاً بی‌گناه رفتند، بدون اینکه از این موضوع چیزی بدانند.

در حالی که ایشالوم قربانی می‌کرد، اخیئوفل را نیز فراخواند. برخی او را اخیئوفل تلفظ می‌کردند، اما در زبان عبری اخیئوفل. همان گلونیت، که مشاور داوود بود.

و بنابراین او را دعوت می‌کند تا بیاید، و ظاهراً، اخیئوفل آماده است تا از ایشالوم حمایت کند. توطئه در حال قوت گرفتن است. و پیروان ایشالوم همچنان در حال افزایش هستند.

و بنابراین، ما برای این درس در همین جا توقف می‌کنیم. و می‌بینیم که ایشالوم ولخرج، با جسم به خانه آمد. اما با روح به خانه نیامد.

و چیزی که ما همچنین می‌بینیم این است که شکست داوود در اجرای عدالت علیه افرادی که سزاوار آن بودند، پیامدهای شخصی جدی دارد. شکست او در انجام کاری با امنون هنگامی که به تمار تجاوز کرده بود، ایشالوم را جسور کرد. و او تصمیم گرفت قهرمان عدالت شود.

و من فکر می‌کنم این عامل محرک تصمیم او برای تلاش برای پادشاه شدن بود. زیرا او داوود را به عنوان یک پادشاه شایسته نمی‌بیند. و بنابراین، او جایگزین پدرش خواهد شد.

من نمی‌گویم که او در این مورد حق دارد، یا اینکه خداوند اصلاً این را تأیید می‌کند. اما شکست داوود، کاتالیزوری برای ادامه گناه است. این واقعیت که یوآب هرگز به سزای اعمالش نرسید، ممکن است چیزهای زیادی برای ایشالوم نیز داشته باشد.

بنابراین، همانطور که در درس بعدی خواهیم دید، داوود در اینجا به دردسر خواهد افتاد. ایشالوم اساساً قصد دارد شورشی را ترتیب دهد. و کار به جایی می‌رسد که او واقعاً اورشلیم را تصرف می‌کند و داوود را از شهر بیرون می‌راند.

و ما در ادامه فصل ۱۵ و فصل‌های ۱۶ و ۱۷ به همه این موارد خواهیم پرداخت.

این دکتر باب پیشولم در تدریس خود در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۳۳، دوم سموئیل ۱۲:۱۵-۱۱۳ است. هر چه بکاری، همان را درو می‌کنی، ۱۳. اپسر گمشده با جسم به خانه می‌آید، اما نه با روح. ۱۲. ۱۴.۱-۱۵